

به نام یزدان پاک

نمایشنامه هجله دامادی نویسنده: حدیث سیرجانیان

کاراکترها:

۱- رحیم (پسر چوپان)

۲- خیریه (مادر رحیم)

۳- شهربانو

۴- عفت (دوست شهربانو)

۵- نامادری شهربانو

۶- پیرمرد فلوت زن

۷- خورشید (خاله رحیم)

خلاصه نمایشنامه: این نمایشنامه بر اساس واقعیت بوده در یکی از شهر های جنوبی کشور پسر چوپانی با مادرش به سختی زندگی میکردند پسر برای امرار معاش هر روز گوسفندان را به چرا میبرد پسر چوپان عاشق و دلباخته یکی از دختران محلشان میشود و چندین بار به خواستگاری اش میرود اما جوابی نمیگیرد تا اینکه...

(منزل رحیم)

-قربون دستت برم مادر بازم زحمت کشیدی اما میدونی که نمیتونم بخورم اخه باید برم...

-یعنی چی نمیتونم بخورم اینطوری که همیشه پسرم تو هر روز داری ضعیف تر از روز قبل میشی

-اخه ملت سره میدون منتظر ایستادن که من برم گوسفندا شونو تحویل بگیرم خوب نیست معطلشون بزارم

-نه جونم ... خب رک بگو شهربانو دمه در منتظرته باید زودی برم که یه وقت پاهاش درد نگیره

- از دسته تو مادر... باشه یه لقمه بگیر تو راه میخورم ولی دیگه اینقدر غر نزن اول صبحی

- (لقمه را به او میدهد) حتما تو راه بخور که ضعف نکنی

- ممنون من دیگه باید برم

- خدا پشت و پناهت باشه پسر

- آگه کاری داشتی قاصدی چیزی بفرست

- باشه برو به سلامت

(پسرش را بدرقه میکند- از کوچه صدای سبزی فروش به گوش میرسد)

- اومدم اومدم صبرکن

(چادرش را سر میکند و از صحنه خارج میشود - نور میرود- قسمتی دیگر از

صحنه روشن میشود (منزل شهربانو) شهربانو و نامادریش در حال جر و

بحث)

- شهربانو خانم تشریف بیار داخل تا بهت بفهمونم که خر خودتی فکر

کردی من نمیدونم اینجا چه خبره ؟

- اینجا چه خبره زن بابا

- این پسره چوپانه رحیم... چرا هر روز سره صبحی میاد اینجا؟ها؟

- خب اینکه معلومه میاد گوسفندامونو تحویل بگیره بیره چراه

- (اداشو در میاره) اونوقت چرا گوسفندای کله اهالی محل رو سر میدون

میگیره ؟

- خب لابد

- خب لابد عاشقه چشم و ابروی یکی از گوسفندای ما شده نه؟ اینو

میخواستی بگی

- شایدم (نیشخند میزند)

- خوب گوشاتو باز کن ببین چی میگم بیخود ادای دخترای ساده رو واسه
من در نیار من سنه تو کارم این بوده فقط منتظرم بابات از قطر برگرده
اونوقته که میفهمی یه من ماست چقدر کره داره ...
- ول کن گوشمو از جا در آوردی ... بلاخره یه روز از دسته همتون
راحت میشم میرم و پشت سرم نگاه نمیکنم

- هه زهی خیاله باططل دختره ی مغز فندقی پیشه خودت خیال
کردی پسره میاد تورو میگیره باباتم دو دستی تقدیمش میکنه میگه بیا
رحیم جان پسرم بفرما

- بابات جنازتم دسته این پسر نمیده این خیالای خوش رو از سرت بیرون
کن

به جای این فکرای بیهوده یکم خونه داری یاد بگیر ... ببین چی میگم
بهت من چنتا جا کاردارم میرم و سریع برمیگردم برگشتم خونه تمیز و
مرتب باشه (چادرش را سر میکند و درب را محکم به هم میکوبد)

-یکی نیست به بابای ما بگه قحطی زن بود که اینو گرفتی (جارو میکشد
-صدایی آرام به گوش میرسد)

-شهربانوشهر بانو ... ای بابا شهربانو

-واااااای عفت ترسوندی منو (داد میزند) از دسته تو من اخر سخته
میکنم مطمینم

-هیسیسیسیسیسی صداتو بیار پایین الان میشنوه
-کی میشنوه ؟

- دیو سه سر ...

-بابا بیا تو ... اون خونه نیستش طبق معمول بیرونه

- مطمینی حالا حالاها نمیادش ؟ببین شهربانو میترسم مثل اون دفعه سرم
بیاد مجبور بشم سه ساعت تو کمد قایم بشم

-اون دفعه استثنا بود الان مطمینم نمیاد

- خیلی خب من فقط اومدم نامه رحیم رو به دستت برسونم و برم

-نامه ؟

-اره نامه

- نامه رحیم ؟

- پ ن پ نامه بابام

- (میخندد) دیوونه ... میگم رحیم که ساعت پیش اینجا بود چرا خودش نامه رو به من نداد

- اره خب اونم متوجه شده بود زن بابات پشت سرت فالگوش ایستاده خیلی خشک و رسمی برخورد کرد و رفت خیلی خب حالا این نامه رو بگیر تا من برم ظهر از روستای مادر بزرگم کلی مهمان قراره بیاد هنوز هیچ کاری انجام ندادم

-عفت

-هوم

- من اگه تورو نداشتم باید چیکار میکردم

- خوبه ... خوبه... نمیخواد خودتو لوس کنی من برم دیگه ... مواظب خودت باش

-تو هم همینطور سلام منم به مادرت برسون (بدرقه اش میکند - نور میرود در تاریکی صدای فلوتی به گوش میرسد)

(مادر رحیم و خاله اش در حال انجام کارهای خانه)

-خیریه جان ابجی الان میخوای چیکار کنی

-هان؟ چی رو؟

-خب معلومه دیگه قضیه رحیم رو میگم چطور میخوای مانعش بشی

- خودت که خوب میدونی تو این بیست و پنج سالی که مادرش رحمت خدا رفته رحیم از جونم برام عزیزتره من دلم نمیخواد مانعش بشم بخدا قسم دلم نمیخواد مانع عشقه دوتا جوون بشم کیه که دلش بخواد دو تا عاشق به هم نرسن اما ابجی من میدونم این عشق سرانجامی نداره خودم چندبار با بابای دختره صحبت کردم ده بار قاصد فرستادم اما اونا راضی نمیشن میگن ما اشراف زاده ایم بابای دختره تاجر خب معلومه دخترشو به ما نمیده ...

-غصه نخور خواهر هر دردی درمانی داره ... مادریه عباس رو که یادته همسایه دیوار به دیوار مون؟

-اره ... مگه میشه یادم بره

-بیچاره مگه کم دویید از این خونه به اون خونه دنباله دختر که عباس رو از خواستنه عشقش منصرف کنه اما هرکاری کرد نتونست مانع بشه میگفت من بمیرم از این دختر نمیگذرم

-خب آخرش چی شد ازدواج کردن؟

- نه بابا رفتیم باهم پیش یه دعا نویس ماهر ... هنوز سره ماه نشده بود دیدیم عباس گفت اسم این دختر و دیگه جلوی من نیارین

-پناه بر خدا

-جونه ابجی راست میگم

-منکه میگم عباس خودش منصرف شده وگرنه این ها همش خرافاته

-تو هم امتحان کن ضرر ندا....

-نه ابجی این چه حرفیه هرچی خدا بخواد همون میشه

-حالا توبیا ...

-نه نه نه ... دیگه حرفشم نزن بخدا به دل میگیرما

-باشه حالا چرا ناراحت میشی من واسه خوبی خودت گفتم

-(صدای درگیری از کوچه به گوش میرسد)

ابجی ... ابجی بلندشو بریم ببینیم چه خبره

(هر دو با سرعت صحنه را ترک میکنند نور میرود)

(گوشه ای از صحنه نور موضعی-نیمه شب است رحیم به انتظار

شهربانو)

-شهربانو کجا بودی اینقدر دیر کردی دلم هزار راه رفت

-اقا فکر کردی اسونه.. جونم به لبم رسید تا رسیدم اینجا همش تصور میکردم یکی پشت سرمه

-تو اینجا وایسا تا من برم ببینم کی افتاده دنبالت

- وایسا دیوونه شدی رحیم من تنها تو این کوچه وایسم؟ نه همیشه بعدشم دو دقیقه اومدم پشت اختلات کنم و برم

-بابات کی از سفر میاد

-نمیدونم برا من که فرقی نداره

- ولی برای من خیلی فرق داره ... میخوام تورو ازش خواستگاری کنم

- بازم؟

-اره ... لازم باشه هزار باره دیگه هم میام

-بی فایده فقط همون راهی که گفتم جواب میده

-یعنی تو میگی فرار کنیم؟ دختر تو دیوونه شدی پس فردا مردم این آبادی چی میگن...میگن رحیم دزد ناموس بوده و با دختر مشقت صفر زد به چاک

- من دیگه زدم به سیمه اخر مردم هرچی میخوان بگن ..بگن مهم منو تویم مگه غیر اینه؟ اخه دیگه چقدر صبر کنم این چندسال بس نبود؟

-شهربانو تو درست میگی اما ننمو چیکارش کنم

-خب اونم با خودمون میبریم

-نمیشه دختر خدا رو خوش نمیاد پیرزن رو اواره کنم از این شهر به اون شهر

-پس چاره چیه باید چکارکنیم

-نمیدونم ولی خدا کریمه یه چاره ای پیدا میکنیم تو نگران نباش همین روزها خودم یه راه حلی پیدا میکنم...

-دست بجنبون... دیگه تحمل نیشه و کنایه زن بابامو ندارم

- ای بابا این دیگه چی از جونمون میخواد

-میتروسم ...

- از چی

-جدامون کنه

-این حرف ها چیه شهربانو مرگ هم نمیتونه ما رو از هم جدا کنه اینو

فراموش نکن

(افکت خش خش برگ و قدم زدن)

-رحیم شنیدی صدای پا میاد باید برم تا کسی نیومده

- باشه سریع از این طرف برو احتیاط کن(نور میرود-صدای فلوت و نی در تاریکی به گوش میرسد)

(رحیم و پیرمرد فلوت زن)

-ببینم پسرم رحیم چیزی شده؟ امشب خیلی پکری...

-نمیدونم چی بگم اوستا

-از چیزی بگو که اینقدر تو رو بهم ریخته

-پدر شهربانو راضی به این وصلت نیست دو پاشو کرده تو یه کفش که
من دختر به تو ن م ی د م

-دختره چی میگه

-اون هم دلش پیشه من گیره ... حتی میگه فرار کنیم

-فرار؟ نه ... نه ... این اصلا راهه درستی نیست

-چاره چیه اوستا

-فقط باید پدرشو راضی کنیم

-اخه چطوری

-اون رو بسپار به من تو غمت نباشه

-اما اوستا...

-اما و اگر و ولی نداریمممم دیروقته برگرد خونتون جوون اذان صبح
باید بیدار بشی و گله رو ببری به چراه

- خواب به چشمم نمیداد شب و روزم همش ترسه

-ترس از چی جوون

-از اون روزی که ...

-که چی

(سکوت)

-ازم بگیرنش

-بسوزه پدره عشق

-اوستا تا حالا عاشق شدی

-هه چرا نشده باشممنم یه روزی عاشق بودم

- پس چیشد

-ازش گذشتم

-پس عاشقه واقعی نبودی

-گاهی وقت ها گذشتن از عشق نهایت معشوق بودنه

-خیلی سخته حتی تصورشم دردناکه

-هنوزم وقتی بهش فکر میکنم اشک از گوشه چشمم سرازیر میشه

و خاطرات برام زنده میشه

-پس چرا ازش گذشتی وقتی اینقدر خاطرشو میخواستی

- عشق یک طرفه بود... خودمو به هر راهی زدم تا منو ببینه اما نشد

تا که از جانب معشوقه نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

(اوستا در فکر فرو میرود و اندوهگین میشود)

-خیابون هم یک طرفه اش عذاب آورده اوستا چه برسه به عشق

(سکوت)

-اوستا فکر کنم امشب خیلی حرف زدم سرتو درد آوردم باید ببخشی...

-نه این چه حرفیه مشتی

-با اجازت من دیگه رفعه زحمت کنم دیروقته

-برو به سلامت پسرم خدا به همراهت

-شب نیک

-شب به خیر

(نور میرود -صدای فلوت به گوش میرسد)

(شهربانو و عفت- شهربانو در حال جمع کردن رخت خواب است که متوجه کاغذی زیره بالشتش میشود)

-این کاغذ چیه دیگه

-از من میپرسی تو خونه شما افتاده

- کی میتونه اینو فرستاده باشه

-شهربانو حرف ها میزنیا بمب که نیست یه کاغذ بازش کنی مشخص میشه از کیه و چی نوشته..... مثل من که بیسواد نیستی
خدا رو شکر سه کلاس درس خوندی

(شهربانو نامه را باز میکند و هراسون میشود)

- عفت

- بله

- تو این نامه رو آوردی

- نه

- عفت گفتم تو این نامه رو آوردی

- نه به جان مادرم دروغم چیه

- چطور مگه چیزی شده

- (گریه میکند) حالا چه خاکی به سرم بریم ... حالا چیکار کنم خدایا

- برای چی مگه چیشده اخه

- (سکوت)

- با تو ام شهربانو تو اون نامه چی نوشته

- رحیم ...

- رحیم چی رحیم طوریش شده ؟

- (سکوت)

- ای بابا شما هم که فقط ادمو جون به لب میکنید

- رحیم دیگه منو نمیخواه ... میگه بعد از این همه سال خسته شدم

دارن امشب میرن برانش خواستگاری

- ههههه منم باور کردم (به شهربانو نگاهی می اندازد)

شهربانو؟ جدی گفتی؟

- (سکوت)

- این غیر ممکنه رحیمی که من میشناسم از جونشم بگذره از تو
نمیگذره

- دیدی که گذشت ...

- شاید

- شاید چی ؟

- هیچی

- منه احمق رو باش چقدر بخاطرش صبر کردم چقدر حرف شنیدم و
تحمل کردم بخاطرش از همچی گذشتم عفت اون همه دنیای من بودی
میفهمی همه دنیام بود؟

- اروم باش صداتو یکی میشنوه

- من دیگه چیزی واسه از دست دادن ندارمبزار هرکی میخواد بشنوه

- دیوونه شدی این حرف ها چیه میزنی دنیا که به اخر نرسیده

- واسه من همینجا اخره دنیاست...کاشکی میمردم و این روز رو نمیدیدم

-زبونتو گاز بگیر دختر این حرفها رو از کجا در میاری

- فردا که تو ابادی دسته یکی دیگه رو به عنوان زن تو دست هاش
گرفت با چه رویی سرمو بالا بگیرم جلو مردم ؟

(صدا از بیرون صحنه می آید -شهربانو بیا این کیسه ها رو بیار داخل اشپرخونه)

-عفت عفت بدو تو کمد
-نمیشه من باید برگردم ...
-بدو تو کمد الان میاد و تورو میبینه
-من کلی کاردارم باید برگردم
(عفت به زور شهربانو مجبور به پنهان شدن در کمد میشود)
-اومدم زن بابا...
(خارج میشود - نور میرود - منزل رحیم)

-حالا از من گفتم بود
- میگم دوسش دارم میفهمین ؟ (فریاد میزند)
(خیریه و خواهرش تعجب زده میشوند)
-دستت درد نکنه رحیم حالا دیگه سره زنی که یه عمر زحمتتو کشیده و خشک و ترت کرده داد میزنی ؟
- نه ابجی بگو دسته من درد نکنه با پسر تربیت کردم شانسه خیری بهتر از این نمیشه که

-خیلی خب ببخشید یه لحظه کنترل خودمو از دست دادم
(به سمت مادرش میرود)

-مادر؟مادرررررررر قهر نکن بخدا دسته خودم نیست خاله تو یه چیزی بگو
- من چی بگم دیگه خاله جون تو خودت کاری که نباید میکردی رو کردی
- تو که خوب میدونی دنیا رو سرم اواره خراب ترش نکن
-مگه من تا حالا بد تو خواستم ؟
-مگه من گفتم بدمو خواستی مادره من

- خاله جون ما خير و صلاح تو ميخوايم ببين تا الان مانعت نشديم گفتيم
بزار خودش انتخاب كنه اما وقتي مي بيني بعد از اين همه سال هنوز
خانواده دختره راضي نشدن
- خاله دل كه زبون ادميزاد حاليش نميشه
- خدايا خودت به خير بگذورن اخر اين قصه رو ...
- خيلي خب من برم تو حياط رو بشورم از موقعي كه ابجي پا درد گرفته
درخت هاي بيچاره هم خشك شدن گناه داره به خدا
- خدا خيرت بده خورشيد
- فقط ابجي جاروب رو كجا گذاشتي
- رحيم با خالت برو و جاشو نشون بده
- به چشم شما فقط امر بفرما سلطان
(رحيم و خورشيد خارج ميشوند - نور ميرود- عفت و شهربانو)
- خوب فكراتو كردي ؟
-اره فكرامو كردم
- مطميني ؟
- صد در صد
- ببينم خبري از رحيم نشد ؟ ديگه نامه اي نفرستاد
- نه خبرشو دارم نه ميخوام خبرش بياد ...
- خيلي عجبيه
- بنظرت امشب چادر گل گلي رو سر كنم يا مشكي ؟
- نكن ... با كسي كه دوستش نداري ازدواج نكن
- وقتي رحيم تونست ازم بگذره منم ميتونم ...
- اقام خدا بيا مرز هميشه ميگفت همچوقت از روي لچ تصميم نگر كه
بعدش كور و پشيمون ميشه و پشيموني فايده اي نداره
- كو گوشه شنوا (نور ميرود)

(منزل رحيم)

- ببينم شما دوتا چتونه چرا از موقعه اي كه اومدين چيزي نميگين

-سکوت

-خیریه

-سکوت

-رحیم

-ای بابا معلوم هست تو این خونه چه خبره بگید منم بدونم

-ابجی چی میخوای بدونی ... میخوای بدونی زن بابای دختره جلو در و همسایه مارو سکه یه پول کرد

-ای بابا چرا اخه چیکار کرد

-هزار بار گفتم رحیم اینها وصله ما نیستن درسته ما پول نداریم اما انسان که هستیم

- ابجی این ها رو ول کن بگو زن باباه چیکار کرد

- هیچی چیکار میخواست بکنه دیگه حتی درو تو رومون باز نکرد از قدیم گفتن مهمان حبیبه خداست اما این چیزها سرش نمیشد که فقط از پشت در خط نشون برامون کشید

-خط نشون؟

-بله خط و نشون

- خط و نشون برای چی

- چه میدونم والا دختره میخواد با خواهر زاده زن باباه ازدواج کنه و این حرفها

-چیییییییی

-تعجب نداره درست شنیدی ... هی پسره ساده من چه راحت فریبه حرفهای این دختر رو خوردی اخه من چقدر بهت گفتم

(رحیم با ناراحتی صحنه را ترک میکند)

-رحیم پسر م کجا میری

- ابجی من میگم ما بریم خونه بابا بزاریم رحیم با خودش خلوت کنه هر چی باشه مردیه غرور داره شاید روش نشه جلو ما اشک بریزه

-باشه فقط برو تو کوچه گیرش بیار یه وقت دسته گل به اب نده بدبخت بشیم
(خورشید خارج میشود - نور میرود - صدا در تاریکی)

-برای بار سوم عرض میکنم ایا وکیلیم؟

-سکوت

عفت: (ارام و پچ پچ کنان میگوید) بگو نه .. بگو نه...

-بله (با ناراحتی میگوید)

(صدای کل سر تا سره سالن را فرا میگیرد-رحیم کت شلواری را که به امید روز دامادیش خریداری کرده بود را بر تن دارد و طنابی را برای به دار اویختن خود آماده کرده و ان را محکم به سقف می بندد-نور میرود-رحیم طناب را به گردنش نزدیک میکند-نور میرود-صدای کل)

پاییز ۱۳۹۷

تقدیم به جناب آقای محمد رضا حق پرست

سهم ما از خاک وقتی مستطیلی بیش نیست

جای ما اینجاست و انجا چه فرقی میکند؟

پ ا ن

شماره تماس با نویسنده ۰۹۱۷۰۱۵۷۴۲۳

هرگونه کپی برداری از متن و اجرا بدون مجوز نویسنده
پیگرد قانونی دارد